

ارمغان هستی



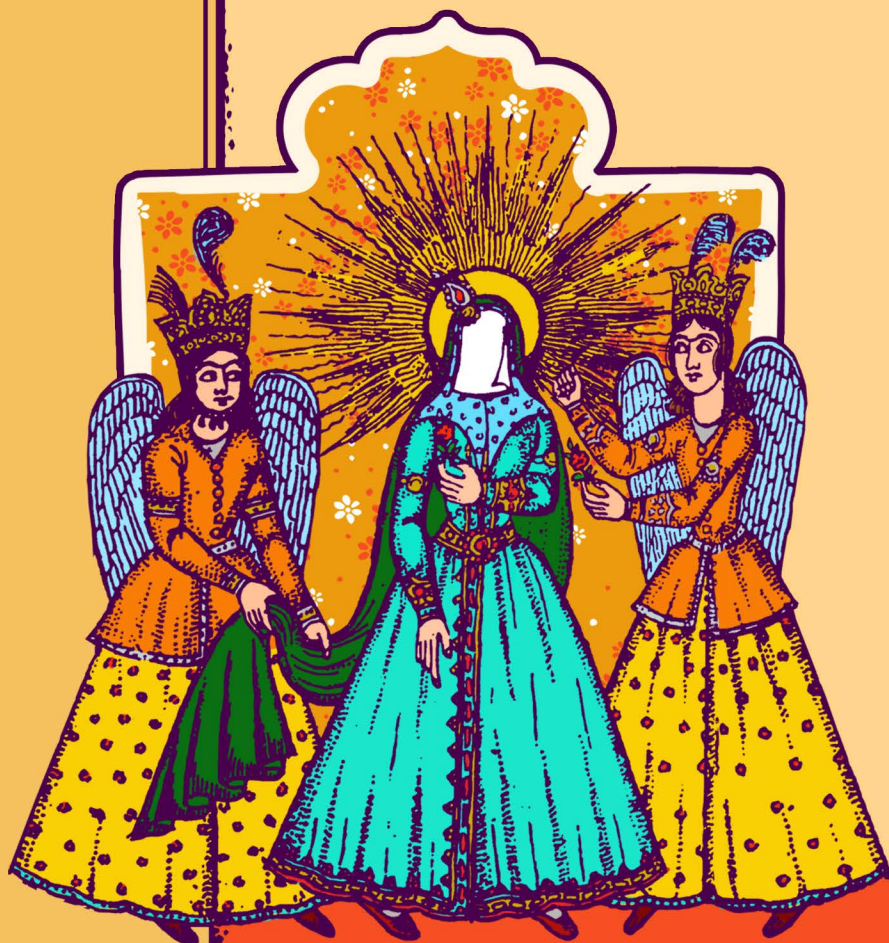
يا فاطمة الزهراء
عليها السلام

پیامبر اکرم (ص):
دختران مایه برکت هستند.

به مناسبت روز بزرگداشت مقام دختران
اداره کل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان تهران

غزل چراغی ۱۳ ساله ، تهران

دوست دارم چون تو باشم
سیرتم "معصومه" باشد
مهربان و پاک و زیبا
چون گل و آینه باشد
دوست دارم قلب من هم
چون شما پر نور باشد
صاف و ساده
از بدیها دور باشد
کاش میشد روح من
مثل شما بخشنده باشد
قلب من از هرچه خوب آکنده باشد.



یا فاطمة الزهراء
علیها السلام

ارمغان هستی

فهیمة فرهادی

«موج های رنگی»

دهانش را که باز کرد و دستانش را مشت، تمام اتاق قرمز شد. با هر باز و بسته شدن دهانش، موجی از رنگ‌های قرمز و نارنجی و گاه مشکی مستقیم به سمت من آمد. اتاق را همین قرمز و نارنجی و مشکی رنگی می کرد. دیگر به صورت بابا و انگشتی که به سمتم گرفته بود نگاه نمی کردم. سر برگرداندم و به کنج اتاق خیره شدم. تا زمانی که مامان بود هوای اتاق هم خوش رنگ تر، رنگ می شد. مامان رنگ سفید داشت قرمزی‌های بابا را صورتی می کرد. او می دانست من چقدر صورتی را دوست دارم. از زمانی که قرمزی‌های بابا قرمز باقی ماند، باور کردم که دیگر مادرم نیست. آخرین بار در آن کنج دیدمش. در کنار دیوار می نشست تا به کمک دیوار برخیزد. آخر موقع بلند شدن کمرش تیر می کشید. البته، اول آن سردرد لعنتی بود که سراغش آمد. آره آره بعد، کمرش درد گرفت و بعد هم پایش ورم کرد.

نمیدانم چرا در این اواخر سفید های مامان کدر شده بود. حرف که میزد آرامشش سفید و درد و ناله اش آن را به خاکستری میکشاند. می دانستم درد می کشد اما گله نمیکنند. اگر گله میکرد، نه تنها از چهره‌اش بلکه از رنگ صدایش هم می فهمیدم چقدر درد می کشد. همانطور که به جای خالی مادرم خیره شده بودم، به یک آن اتاق بی رنگ شد و این یعنی سکوت محض.. سر برگرداندم. بابایم هم گوشه اتاق نشسته بود، خسته شده بود از این زندگی. لبخند تلخی بر لبانم نشست. او فراموش کرده بود وقتی که داد میزند و دعوا می کند، به جای دهانش دستانش را حرکت دهد، تا من هم بدانم چرا این همه رنگ قرمز با گرمایش تمام بدنم را آتش میزند. گرم شده بود یقه و موهای بلندم را تکانی دادم. تقصیر او هم نبود. نمیدانست چه بکند.

نمیتوانست مرا را ببیند در حالی که میتوانم خوب بشوم اما او نمی تواند مایه خوب شدنم را فراهم کند. بعد از آن شب سخت، شبی که از آتش تب می سوختم، همان شبی که صبحش به جای صداها رنگ ها را میدیدم، میتوانستم حرف بزنم اما صدای خودم را هم نمی شنیدم، قدر آن تکه کاغذ های رنگی را دانستم صبح تا شب مقوا، کارتن و کاغذهایی که از گوشه و کنار خیابان گیر میاوردم را به اندازه آن برگه های رنگی برش می‌زدم.

هر موقع که به پدرم نشان شان می‌دادم لبخند می‌زد، از آن لبخندهایی که نشانیست از اندوهش. با این حال می دانم چرا امروز آنطور رنگ‌های گرم را بیرون پاشید. امروز برای اولین بار به دختر همسایه مان قضیه را گفتم. گفتم که من رنگ ها را به جای صداها می‌بینم. وقتی درد دل میکردم دهن لقی و تهمت زدن هایش را فراموش کرده بودم. می‌دانم همین شایعاتی که برایم دوخته و تنم کرده پدرم را عصبانی کرده بود. بلند شدم و در حالی که گل های رنگی رنگی پیراهن آبی ام را در مشت هایم فرو کرده بودم، به سمت پنجره خانه و یا بهتر است گفت اتاق مان رفتم.

یا فاطمة الزهراء
علیها السلام

ارمغان هستی

به مناسبت روز بزرگداشت مقام دختران
اداره کل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان تهران

پیامبر اکرم (ص):
دختران مایه برکت هستند.

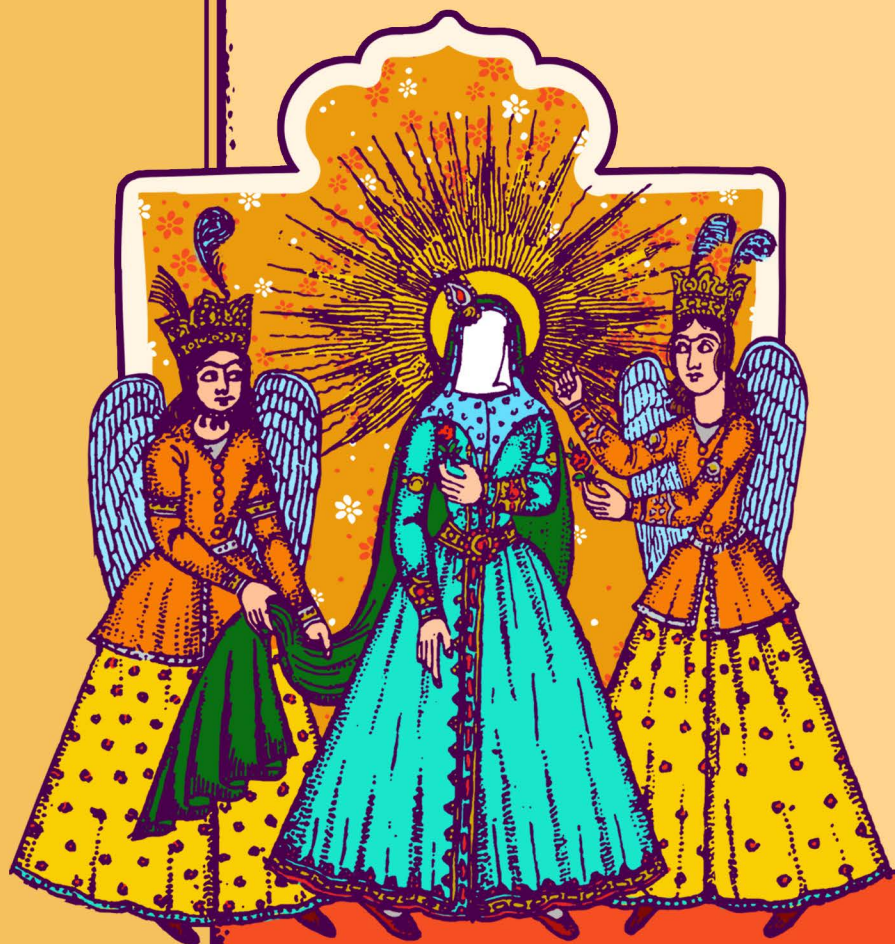
دوست داشتم بیرون از خانه مان را ببینم. ببینم این دفعه چه رنگ‌هایی به خودش گرفته. هر دفعه در انتظار رنگ‌های زیبایی هستم رنگ‌هایی مثل سبز، آبی، بنفش و از همه مهمتر صورتی. اما این بار هم رنگی جز قهوه‌ای و سیاهی ای که زمین را پوشانده خیره ام نکرد.

دل‌های زیبا می‌خواست. من یک دخترم و دخترها هم رنگی رنگی بودن را دوست دارند. برگشتم و پدرم را نگاه کردم. هر کس جز من از رفتارشان ناراحت می شد اما من نه. او در قلبم جا داشت در همان قلب کوچکم.

قرمزی‌هایش بی دلیل نیست قرمزی‌هایش از روی عشق است. همین است که در قلب سرخم جایش داده ام. به دیوار تکیه می‌دهم، به پایین می‌خزم و چشمانم را می‌بندم. دوست دارم رنگ‌های زیبا را در خودم پیدا کنم در مهربانی‌ها و شادی‌هایم...

۱۴ ساله، خراسان جنوبی

مرکز فرهنگی هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بشرویه



یا فاطمة الزهراء
علیها السلام

ارمغان هستی

گلرخ فرخی

دنیای «رنگین‌کمانی» ما دخترها

وقتی تصمیم گرفتم درباره «دختر» بنویسم، احساس میکردم کار ساده‌ای باید باشد، ولی بعد از کمی فکرکردن متوجه شدم چیزی از دختر بودن نمیدانم یا شاید می‌دانم ولی نمی‌توانم به قلم بیاورم. حس ماجراجویانه‌ای تمام وجودم را فرا گرفت.

خودم را مثل کاوشگرها با لباس‌های خاکستری رنگ و کلاه لبه‌دار همراه با یک ذره‌بین می‌دیدم. اجازه دادم در دریایی از کتاب‌ها و نوشته‌ها غرق شوم. گشتم و گشتم... خواندم و خواندم، اما هرچه بیشتر می‌گشتم کمتر به نتیجه میرسیدم! هیچ کتابی نتوانست به من بفهماند که دختر بودن چه حس و حال متفاوتی می‌تواند داشته باشد.

جستوجو در اینترنت و خواندن جمله‌هایی که مخصوص روز دختر بود هم هیچ کمکی به من نکرد؛ جملاتی تکراری و توخالی که با تشبیهات بسیار زیبا ظاهراً آدم را جذب میکرد. تا اینکه یک روز وقتی خواستم بنشینم پشت میز تا شاید چیز جدیدی به ذهنم خطور کند، دخترپچه‌گریانی را پشت پنجره باز اتاقم دیدم. شوکه شدم. من که خواهر کوچک نداشتم. ساعت، هفت صبح را نشان می‌داد. مادر و پدرم رفته بودند سر کار و ممکن نبود که آن ساعت روز مهمان به خانه ما بیاید. با تعجب و احتیاط رفتم کنارش نشستم. با دیدن من گریه‌اش شدیدتر شد.

با اینکه نمی‌شناختمش بغلش کردم و سعی کردم آرامش کنم. اشک‌هایش را از روی لپ‌های بزرگ و سرخش پاک کردم و پرسیدم: خانم کوچولو چرا گریه میکنی؟ یکدفعه شروع کرد به حرفزدن: «مامان و بابام رفتن سر کار، مهد کودک هم تعطیله و من تنها شدم... حالا باید تمام روز اینجا بشینم تا بیان. بهشون میگم ما که تو خونه بستنی داریم، پس چرا می‌خواین برین سر کار؟ ولی به حرفم گوش نمیدن».

همینطور که داشت گریه می‌کرد، نگاهی به اتاقم و دنبال چیزی می‌گشتم تا سرگرمش کنم. باید کاری میکردم که دیگه گریه نکند. برایش کاغذ و مداد رنگی آوردم. گفتم می‌خوای نقاشی بکشی؟ بینی کوچکش را بالا کشید، لبخند ملایمی روی لب‌هایش نشست و بعد از کمی خجالت و مکث وسایل نقاشی را گرفت و نشست روی زمین. همزمان که نقاشی می‌کشید، شروع کرد به حرف زدن و منم با دقت و لذت گوش می‌دادم. «ولی من نمی‌تونم اینجا بشینم... باید برم مثل خانم مهدکودکمون بچه‌ها رو به قد کنار هم بنشونم اما میدونی...» سرش

را بالا آورد و آرام گفت: «منظورم کتاب است...» آهانی گفتم و باز ادامه داد: «آره چیدن کتابا خیلی سخته بعضیاشون خیلی سنگینه اما من خیلی قوی‌ام...». یکدفعه مدادش را انداخت و بازویش را نشان داد، خنده‌ام گرفته بود. دوباره گفت: «بعدش هم با بچه‌ها مراسم کیک‌خوری داریم... مراسم خیلی مهمیه

یا فاطمة الزهراء
علیها السلام

ارمغان هستی

به مناسبت روز بزرگداشت مقام دختران
اداره کل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان تهران

پیامبر اکرم (ص):
دختران مایه برکت هستند.

کلی قوانین داره ولی من مجبورم یکی از قوانین رو امروز بشکنم» پرسیدم چرا؟ که بینایش را مچاله کرد و گفت: «دوشیزه الاغه کلاه حصیریام رو قرض گرفت دیگه نمیتونم کلاه روی سرم بذارم... امیدوارم کلاهم رو بهم پس بده چون مجبور میشم نخ‌های دوخته شده روی دستش رو بشکافم». نگاهش کردم. انگار در عالم دیگری زندگی می‌کرد. پاهایش را بالا پایین میانداخت و مدادرنگیها را با هم عوض می‌کرد و با شخصیت‌های خیالی‌اش حرف می‌زد. غرق نگاه کردنش بودم که با جیغ دخترک از جا پریدم.

تا به خودم آمدم دیدم رفته سمت پنجره و داره میگه: «جوجه‌ها! می‌تونی صداشون رو بشنوی؟» گفتم نه ولی کمی بعد انگار که بعد از سال‌ها صدای جعبه موسیقی به گوش می‌خورد صدای جیک‌جیک گنجشک‌ها را شنیدم. دخترک گفت: «می‌دانستی منم یه جوجه‌ام البته خودم هم نمیدونستم ولی دایه‌هام همیشه بهم میگن جوجه...». برگشت و بهم گفت: «میدونی به نظر من تو هم جوجه‌ای؟». صورتش را کامل نگاه کردم؛ او واقعا یک دختر بود؛ با یک دنیای رنگی و ذهنی خلاق و منظم و خیال‌پرداز که همه چیز از نظرش زیبا بود گفتم آره منم یک جوجه‌ام.

لبخند پررنگی زد و کاغذ نقاشی‌اش را به من داد و گفت: «اینم از نقاشیم بیا مال تو بزنش به دیوار اتاقت». به نقاشی‌اش نگاه کردم؛ یک باغ گل کشیده بود با درخت‌های فراوان،

تعدادی خانه با چند پنجره، یک حوض آب پر از ماهی، پدر و مادری که دست بچه‌شان را گرفته‌اند و دارند می‌خندند، آفتابی که داشت از پشت ابرها بیرون می‌آمد و رنگین‌کمانی که آدم‌ها روی آن با شادی فراوان داشتند سرسره بازی میکنند...

بله! این همان دنیای زیبایی بود که من باید میدیدم و از آن مینوشتم: دنیایی که فقط یک دخترپچه می‌تواند تصورش کند و آن را به تصویر بکشد؛ مهربان، رنگارنگ، شاد، بدون غم و غصه.

۴ساله از کرج



يا فاطمة الزهراء
عليها السلام

ارمغان هستی
بیا فاطمه الزهراء

ریحانه رضازاده

«سلامی دخترانه»

دفتر نقاشی‌ام را باز می‌کنم. عطر مدادرنگی‌ها و کاغذ نقاشی، لبخند بر لبانم می‌نشانند. تراش سبز، مداد پرکلاغی و جامدادی صورتی با قلب لبریز از مدادرنگی‌اش همراه من و رؤیاهای آبی رنگم به نوشیدن یک استکان نقاشی دعوت شده‌اند.

مداد پرکلاغی را برمی‌دارم و با شادی اولین خط را بر روی کاغذ می‌کشم و آرام آرام به دل نقاشی سفر می‌کنم... نگاهم همچو کبوتران سپیدبال به پرواز در آمده است و نخ ابریشمی خیالم را با خود به میهمانی آسمان برده است. پرواز خیال در قلب این آسمان چه زیباست. آسمانی که خانه‌ی آبی فرشتگان است و زادگاه تلالو گرم و صمیمی خورشید، آسمانی که بر سینه‌ی آبی‌اش مدال افتخار می‌درخشد. چقدر کشیدن نقاشی حرم زیباست. گویا نگاهم در آسمان حرم پرواز می‌کند. در آسمان حرمی که خدا هوایش را از عطر گل‌های بهشت لبریز کرده است. نگاهم پرواز می‌کند و یک لحظه نخ ابریشمی خیالم در سوالی پیچ و تاب می‌خورد: «دختر چه کسی است؟» به حوضی که در قلب صحن آرام نشسته نگاه می‌کنم. برقی که در آب زلالینش نقش بسته، قسمتی از سوالم را پاسخ می‌دهد. دختر روحی از جنس آب دارد، درخشش آفرینش بر زلال روح او سایه انداخته است و وجودش به فرش آرامش، مفروش است.

به گلدان‌های ایستاده در کنار حوض می‌نگرم، دل‌های دختران مانند قلب گلدان‌ها، مقصد رنگین کمان است. رنگین کمان، تلفیقی از آرامش قطرات باران است و لبخند خورشید، او لطیف متولد شده است و به سوی دریای لطافت جاریست.

و چه جایی بهتر از قلب دختری که نگاه سراسر لطف بانو پشت و پناهِش است. میان صحن راه می‌روم. نگاهم به هرکجا که می‌افتد، رؤیاهای و آرزوهای زیبای دخترانه یادم می‌آید. گویا حرم بانو آینه‌ای پاک برای دختران است. گویا کتابی با حرف‌ها و قصه‌های دخترانه است.

چلچراغ‌های حرم، با نورشان از دخترانی برایم می‌گویند که دوست دارند با نور ایمان بدرخشند و تسبیح‌ها از دستانی برایم می‌گویند که روزی جایگاه کتاب و مداد است و روزی خانه‌ی تسبیح‌های رنگارنگ. چادرها با گل‌های ریز و سرخشان از حیای دختران می‌گویند و نقش و نگار کاشی‌ها سر صحبت را با هنرهایی آغاز می‌کنند که دختران می‌آفرینند.

لبخند می‌زنم. گویا سطر به سطر کتابی را می‌خوانم، که به درستی ویژگی‌های دختران را با قلمی از جنس حقیقت نوشته است. آری دختر، روحی زلال دارد، همچو گل‌ها لطیف است و دلش خانه‌ی رنگین کمان

يا فاطمة الزهراء
عليها السلام

ارمغان هستی
بیا فاطمه الزهراء

به مناسبت روز بزرگداشت مقام دختران اداره کل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان تهران

پیامبر اکرم (ص): دختران مایه برکت هستند.

است، دختر، مانند پرچم سبزی است که بر بالای گنبد بانو، استوار ایستاده و به همه نشان می‌دهد که بر پارچه‌ی دلش، نام زیبای بانو، با نخ طلایی گلدوزی شده است. حرم برایم لذت‌بخش است. بار دیگر، همقدم با خواهر امام رضا(ع) دختر بودن را مرور کردم و رؤیاهای و هدف‌هایم را به یاد آوردم. آری من یک دخترم و امروز و فردا به دست‌های من نیازمند است. دوباره لبخند بر لبانم جاری می‌شود و من چقدر خوشبختم که یک دخترم! رنگ‌آمیزی نقاشی‌ام به پایان رسیده است. حرم بانو به زیبایی بر دل کاغذ می‌درخشد. تنها کافیه‌ایست که گوشه‌ی کاغذ نقاشی‌ام، آنجا که مداد آبی، رنگ وجودش را به آسمان نقاشی‌ام بخشیده است، بنویسم: «السلام عليك يا فاطمة المعصومة»
نقاشیام به پایان رسید، نقاشیام که سلامی دخترانه به بانوی مهربانی‌هاست...

۱۶ ساله، تهران

